



ف.بری

## ظلمت

که باز یابد نشان مهر زادگاه	ز شهر غربت آمد مرد ناگاه
نبودش آشنا راه و گذرگاه	فرود آمد به شهر خسته و زار
همه بیگانگی و رنج جانکاه	همه ویرانگی و فقر و بیداد
نفیر ناله بود و حسرت و آه	ز هر خشت و گل ویرانه هایش
نه رمز و نی پیامی از سحر گاه	همه شب بود هر جا ظلمت شب
چونا پیدا بودش راهی بدرگاه	غریب افتاد بر شهر و دیارش
پگاهی تیره و تار همچو بیگاه	نمی باشد بری، زین درد جانکاه